



3 سپتمبر 2022

داکتر سید عبدالله کاظم

نگاهی مختصر به سقوط و عروج خانواده سردار یحیی خان

محمد نادرشاه از پادشاهی تا شهادت

(بخش هفتاد و هشتم)

(به ادامه مبحث قبلی)

قتل فجیع غلام نبی خان چرخي و سرنوشت خانواده بزرگ او:

از جریان قتل وانگیزه های آن که جز از بین بردن رقباي سیاسی و خالی کردن کامل میدان برای حکمرانی شخصی و خانوادگی، دیگر هدفی در قبال نداشت و دعوت کردن یک شخص نامدار مثل غلام نبی خان با هزار نیرنگ به کابل و ادامه چند دیدار گویا دوستانه با او، عاقبت کاری صورت گرفت که لکه سیاه را بنام محمدنادرشاه بار دیگر از خود در تاریخ بجا گذاشت. بعد از آنکه غلام نبی خان چرخي با کوبیدن میله های تفنگ به امر و در حضور محمدنادرشاه ارگ پایان یافت، جسد بیجان او را به منزلش انتقال دادند و همراهانش را که در آن لحظات شاهد قتل فجیع بزرگمرد خانواده خود بودند، به زندان ارگ فرستادند.

خالد صدیق - پسر تازہ جوان غلام صدیق خان چرخي که در آن روز 16 عقرب 1311 شاهد آوردن جسد درهم کوفته کاکای خود بود، می نویسد: «بعد از ظهر آن روز خلاف روزهای دیگر و خارج انتظار اهل خانه و دوستان، جنازه کاکایم توسط جنرال صفرخان نورستانی و سیدشریف خان و یک تعداد سپاهیان مسلح به خانه ما آورده شد و به روی یک چارپائی بداخل یک شال پیچانده و به داخل حویلی ما گذاشته شد. دقیقاً چند جنازه به همین ترتیب به صحن حویلی گذاشته میشود تا همه ایشان را ببینند. جسد کاکایم و سر رویش همه خاک آلود بوده و از پشت سر ایشان خون روان بود... دیدن این صحنه که هیچ تصور نمیرفت، برای همه اهل خانه اعم از خانم ها، دختران و پسران بزرگ و کوچک خیلی طاقت فرسا بود و به هیچ زبان نمیتوان از آن ذکر نمود. بعد از دقیقه ای چند به امر صاحب منصبان متذکره، جنازه کاکایم توسط ملازمین مردانه شستشو و تکفین گردید و بعد از ادای نماز جنازه توسط ملاعمر صاحب که شخص عالم و فاضلی بود و بیرون حرم سرا بیک اطاق بودوباش داشت، درکنج باغ خود ما، در جوار زیارت شاه دوشمشیره ولی دفن گردید.» (خالد صدیق: "کتاب" از خاطراتم" ...، صفحه 29)

خالد صدیق می افزاید: «فردای آن روز منحوس، بار دیگر والی [کابل] محمدعمرخان و طره بازخان قوماندان کوتوالی با جمعی از سپاهیان به منزل ما آمدند و به قابچی دروازه ما امر کردند که تمام پسرهای خانواده را از داخل حویلی جهت معاینه جمع و به حضور جنابان معرفی کند. ما همه اطفال صغیر قرار امریه فوق در پیش روی مهمان خانه خارج حویلی که آنرا گلخانه می گفتیم، جمع شده و یکی پهلوئی دیگر هم صف بستیم. محمدعمرخان والی و طره بازخان قوماندان کوتوالی از پیش روی هر کدام ما گذشته و بدقت طرف ما نگاه میکردند. در این جمله دونفر از بچه ها، یکی عبدالصمد برادرم و دیگری عبدالحمید پسر کاکایم عبدالعزیزخان، هر کدام 12 سال داشتند. راجع به آن دونفر محمدعمر

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلېکنې د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

خان و طره بازخان خیلی باهم صحبت و سرگوشی میکردند. بالاخره محمد عمر خان نزدیک این دونفر گردیده ظاهراً با نوازش به روی های شان دست کشید و درحقیقت میخواست برای خود معلوم کند که آیا این دو نفر جوان شده اند یا نه؟ نشود که ریش شانرا تراشیده باشند، چون برهنه صورت به نظر میخوردند. بعد از انجام این کار، هر دو نفر مذکور، به این نظر رسیدند که چون پسران باقیمانده همه صغیراند، از این رو از بردن شان به محبس ارگ صرف نظر گردد و بهتر است فعلاً با مادران خود باشند، تاجوان گردند. باقی همه ملازمین مردانه را... که تعداد شان به هفت یا هشت نفر میرسید، با خود به محبس بردند. فقط دونفر ملازم ما را... جهت محافظت و دیده بانی ما گذاشتند. کوه و اطاق های ملازمین ما از طرف یک دلگی سپاهیان محافظ اشغال و رابطه ما با خویشاوندان و اقارب و عالم بیرون قطع گردید. این حالت ما یک سال طول کشید و ما اطفال صغیر همراه مادران، خواهران، خانم های کاکاها و دختران کاکا درخانه خودما واقع اندرابی متصل زیارت شاه دوشمشیره ولی اسیر ماندیم.» (مأخذ بالا... صفحه 34 - 35)

تا اینجا پایان این رویداد تراژید نیست، بلکه آغاز آنست، آغازی که چند ماه بعد یعنی در ماه سبته 1312 به امر محمدنادرشاه چند نفر از بزرگان را از زندان ارگ بردند و بدون دلیل به دارآویختند از جمله: غلام جیلانی خان چرخ (برادر غلام نبی خان)، فرقه مشرشیرمحمد خان چرخ، فقیرمحمد خان رئیس جنگلات در دوره امانی، میرزا محمد مهدی خان، خواجه هدایت الله خان و از همه عجیب تر آنکه محمودلی خان دروازی وکیل سلطنت شاه امان الله که قبلاً با تدویر یک محکمه نام نهاد به هشت سال حبس محکوم و مدت سه سال حبس را در زندان ارگ گذرانیده بود، نیز در آنروز اعدام شدند. (جریان این موضوع بعداً به تفصیل بیان میشود)

خالد صدیق در کتاب "خاطراتم" می نویسد: «هنوز صدای فغان و گریه خانواده از ماتم مرگ کاکایم نائب سالار غلام نبی خان خاموش نشده بود که جنازه کاکایم غلام جیلانی خان و فرقه مشرشیرمحمد خان، توسط چند نفر سپاهی به داخل یک شمال که سپاهیان داشتند، پيچانیده به خانه ما آورده شد که منظره این صحنه آنقدر دلخراش و ناهنجار بود که قلم من از شرح آن ناتوانی میکند.» او در ادامه می افزاید که: «با این ترتیب شب و روز خانواده با آه و فغان و گریه و زاری می گذشت. خانمها و دختران جوان همه در ماتم این ضایعات بزرگ و بدبختی و تیره روزی که اتفاق افتاد، سیاه پوش گردیده، همه افسرده و مأیوس گشته، حتی اطفال کوچک هم نشاط طفلی خود را از دست داده بودند.» (مأخذ بالا.. صفحه 40)

باز هم این پایان مصیبت نبود، بلکه آغاز مصیبت های بزرگتر بعدی بود که پس از شهادت محمدنادرشاه بروز 16 عقرب 1312 بوقوع پیوست که بوسیله فیرتفنگچه عبدالخالق پسر نوجوان خدادادخان ناظر شخصی غلام نبی خان، حین اعطای جوایز به شاگردان معارف درباغ ارگ صورت گرفت. (شرح مزید آن به تفصیل در مباحث بعدی بیان میشود.)

خالد صدیق می نویسد: «دو سه روز بعد از این حادثه، یک شب یک تعداد سپاهیان و یک جمعیت زنان تلاشی کننده، تحت نظر والی محمد عمر خان و طره بازخان قوماندان به خانه ما آمدند. زنها و ما اطفال کوچک را یک یک تلاشی کرده جواهرات و پول نقد و اشیای قیمتی، قالین، ظروف چینی همه را با خود بردند. از زندهای کلان سال گرفته تا دختران جوان، ما اطفال صغیر و خدمه ها همه را به داخل یک لباسی که در تن داشتند و یک یک کمپل (لحاف پشمی) به داخل یک موترلاری سرباز انداخته و به یک حویلی که در کوچه تنورسازی واقع بود و به نام سرای بادام یاد می شد، نقل دادند.»

خالد صدیق در مورد ساختمان این سرای می نگارد: «در دو قسمت حویلی این سرای خانه های دو منزله از خشت خام وجود داشت که کلکین های آن به طرز قدیم سه پته ای از چوب ساخته شده بود و فقط پته آخرین آن یکی دو تا شیشه داشت و همراهی دست بالا و پائین می شد. در یک قسمت حویلی دیگر دویپاده خانه کوچک از خشت خام و در یک سمت دیگر آن یک دیوار بزرگ وجود داشت. خانه ها همه تاریک و نمناک و خیلی سرد و از روشنی برق در آنها اثری نبود. یکی دو ساعت بعد، از هراتاق خانه خود ما، یک یک دانه فرش شطرنجی و یا گلیم با یک دو قلمدان شمع برای ما آوردند و به اتاقهای سرای بادام تقسیم کردند... فردای آنروز برای هراتاق یک لحاف صندلی و چند دانه دوشک از دارائی خود ما آوردند، ولی وسایل تسخین و صندلی وجود نداشت... شش روز دیگر دروازه حویلی را بروی ما بستند و احدی از ما خبرنگرفت. شش روز تمام همه گرسنه و تشنه به سر بردیم... شش روز بعد دروازه حویلی که از عقب قفل انداخته شده بود، به روی ما باز گردید، دیدیم دو نفر مرد معمر با دوفرسپاهی که در سر آنها دو تبنگ نان خشک بود، داخل حویلی شدند... روز دیگر باز هم به همین ترتیب یک مقدار چای، بوره و چراغ های اریکین با تیل خاک برای ما آوردند... یک روز مامور اسحاق - مامور امنیتی ما دو پسر کاکایم را که دوازده و سیزده ساله بودند، به دفتر خواست و گفت: برای شما از طرف مقامات بالا معاش و یا جیره ماهانه مقرر شده - برای بزرگسالان روزانه یک افغانی و برای خورد سالان روزانه یک قران (50 پول). شما لیست تعداد بزرگسالان و خورد سالان را با ذکر نام شان ترتیب و برای من بسپارید. تعداد عمومی ما به 53 نفر میرسد که از جمله 12 نفر خورد سال و 5 نفر خدمه ها بودند و متباقی بزرگسال به حساب می آمدند... مادرها از همین پول روزانه یک افغانی مجبور بودند اسباب ابتدائی خانه، آذوقه و لباس خود و اطفال خود را تهیه نمایند. روزها شام می شد و شام ها روز، ترس از رویدادهای بدتر منتظره از یک طرف، سردی زمستان، کثافت حویلی سرای بادام و اتاق های دودآلود و تاریک از جانب دیگر اعصاب همه را خورد ساخته بود. مادرها هر کدام با دلهای آغشته به خون، کوشش میکردند روحيات اولادهای شانرا قوی نگهدارند. با صحبت های سودمند سبب تسلی خوردسالان می شدند و همیشه ما را به صبر و حوصله و مراجعه به خداوند و از دربار او تعالی گشایش خواستن، توصیه میکردند». (برای شرح مزید دیده شود: مأخذ بالا ...، صفحه 43 تا 48)

خالد صدیق در ادامه می افزاید: «وقتی که خانواده ماما غلام انور به سرای بادام سه سال بعد آمدند، در ضمن مصافحه با فغان و گریان اسمای هریک از شهیدان را یاد میکردند و به اصطلاح آواز می انداختند. این صحنه خیلی جان گداز بود... از سخنان آنها معلوم شد که غلام ربانی، غلام مصطفی و عبدالطیف پسران کاکایم، همراه [با اقارب نزدیک عبدالخالق] که جمعاً 18 نفر می شدند و از جریان توطئه قتل نادرشاه اصلاً آگاه نبودند، در جریان همان سال اول زندانی شدن ما در سرای بادام به دار آویخته و به شهادت رسیده اند». (مأخذ بالا.. صفحه 55 - 56)

پسران این خانواده که در زندان سرای بادام سن شان به بلوغ میرسید، از دامن فامیل جدا ساخته و به زندانهای دیگر انتقال می یافتند. خالد صدیق می نویسد: «یک روز بار دیگر قوماندان طره بازخان با یکی دو نفر دیگر از صاحب منصبان عسکری ظاهر شد و همه پسران را نزد خود احضار و بدقت طرف معاینه قرار داد. بعد از دقت و ملاحظه تمام، یک تعداد پسران را که به سنین 14 و 15 سال رسیده بودند، از بین جدا و امر کرد که چون اینها حالا جوان شده اند و بودن شان همراه انانث خانواده مناسب نیست، باید به محابس مردانه برده شوند. این پسران جوان را که عبدالصمد، عبدالغفار و غلام

دستگیر برادرانم و عبیدالله پسرماما انورخان بودند، به محبس قلعه جدید دهمزنگ و محمد یحیی پسر نایب سالار جانباز خان را نزد پدرش به محبس ارگ انتقال دادند.» (مأخذ بالا... صفحه 61)

این خانواده مدت سه و نیم سال را با مشقت زیاد در سرای بادام بسر بردند و اما به گفته خالد صدیق: «یک روز که هوا تاریک بود، دو عراده موتر لاری از ولایت کابل با یکی دو نفر صاحب منصب و سه نفر قابچی مؤظف و سپاهییانی که از ما حراست میکردند، ما را با اثاثیه مختصری که داشتیم از زندان سرای بادام به یک زندان دیگر که به نام "سرای علی خان" یاد می شد و در منطقه باغ علی مردان قرار داشت، نقل دادند. این زندان امتیاز بیشتری نسبت به زندان سرای بادام نداشت. یگانه امتیاز آن داشتن چراغ برق بود که واقعاً برای ما مایه دل خوشی گردید، زیرا مدت سه و نیم سال روشنی برق را ندیده بودیم. این زندان به سه سمت حویلی، اتاق های یک طبقه داشت، دیوارهای محوطه آن به شکل دیوار قلعه های قدیمی خیلی ضخیم و بلند بود که از درون آن هیچ گونه امکانی برای تماس با مردم و محیط بیرون زندان وجود نداشت.» (شرح مزید: مأخذ بالا... صفحه 63 - 70)

زجر و مصیبت ها برای زنان و اطفال این خانواده در زندان "سرای علی خان" آنقدر رنج آور و طولانی است که شرح جزئیات آن در اینجا نمی گنجد، و اضافه بر آن خبر وفات عبدالصمد پسر محمد صدیق خان که در زندان دهمزنگ به دلیل مصاب بودن به مرض توبرکلوز به وقوع پیوست، بر دردهای این خانواده افزود.

روزها، ماه ها و نیز چند سالی به همین منوال گذشت تا آنکه چند پسر بچه این خانواده در زندان سرای علی خان به سن نسبی بلوغ رسیدند و طبق معمول نوبت انتقال آنها از جوار مادران به زندان مردانه در دهمزنگ رسید. خالد صدیق می نویسد: «روزگار بدین منوال با انواع محرومیت ها سپری شد، تا اینکه نوبت انتقال به زندان دهمزنگ به من و عبدالعظیم پسر کاکایم و عبدالرحمن جان پسر نایب سالار جانباز خان از عموزادگان پدرم رسید.» او می افزاید: «یکی از روزهای شروع زمستان سال 1318 شخصی بنام برگد عبدالکریم خان که از مردم نورستان بود، از ولایت و قوماندانی امنیه کابل مؤظف گردیده بود به زندان سرای علی خان آمده و ما سه نفر را نزد خود احضار و فرمود که: حالا شما سه نفر جوان شده اید، حکومت بودن شما را در بین طبقه انات لازم نمی بیند. لهذا من وظیفه دارم شما را به محبس دهمزنگ تحویل بدهم و شما یک هفته وقت دارید با مادران و خواهران خود باشید و با آنها به آرامی خداحافظی کنید... یک هفته گذشت ما سه نفر که سیزده تا چهارده ساله بودیم، باید از دامان مادران جدا می شدیم و به سوی بی سرنوشتی میرفتیم... عبدالکریم خان با عساکر معیتی، ما را با بستره های ما تسلیم مدیر محبس دهمزنگ کرد و گفت: وظیفه من به پایان رسید و رفت.» (شرح مزید: مأخذ بالا... صفحه 71 - 74)

از آن به بعد فصل دیگری از زندگی این تازه جوانان در محبس دهمزنگ آغاز گردید که شرح و بسط آن دلچسپ و اما طولانی است که ذکر آن در این مختصر نمی گنجد. علاقمندان میتوانند شرح حال و روزگار مصیبت بار این خانواده را با است 53 نفر زندانی های ایشان - اعم از پیر و جوان، زن و مرد، دختر و پسر که در مدت 14 سال زندان با عقوبت و بیچارگی همراه بود، بدون آنکه جرم و گناهی را مرتکب شده باشند، در کتاب "خاطراتم"، نوشته خالد صدیق که مشتمل بر 405 صفحه است، مطالعه نمایند. نا گفته نماند که این یگانه مورد ظلم و استبداد آن دوره نیست، بلکه مثالهای وافر و درآورد دیگر نیز در دست است که در مباحث بعدی به شرح آن پرداخته میشود.

(ادامه دارد)

د پانو شمیره: له 4 تر 4

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولی